



برزگر، مسیحا، ۱۳۴۰ -

نیلوفر عشق / مسیحا برزگر -

تهران: خانه معنا، ۱۳۸۳.

۱۴۸ص - (عارفانه‌ها؛ ۶)

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعاتِ فیثیا:

ISBN 964-95803-4-4

۱. شعر منتشر فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.

۸فا۱ / ۶۲ PIR ۷۹۶۳ / ۵۳۶۵

۱۳۸۳

کتابخانه ملی ایران ۲۱۶۵۷-۲۸۳م

نیلوفر عشق

مسیحا برزگر



نیلوفر عشق

مسیحا بزرگر

ناشر : خانه معنا

چاپ اول : پاییز ۱۳۸۴

عکس و طرح روی جلد : علی بزرگر
نمونه‌خوان : مریم رضا زاده طامه

حروفچین : خانه معنا

چاپ : ستاره سبز ، لیتوگرافی : فرایند گویا

صحافی : معین

۲۰۰۰ نسخه

تلفن : ۸۷۲۱۵۰۸

۱۰۰۰ تومان

تقدیم به:

نقیسه طبری

که آیینه‌ای‌ست به‌زنگار در برابر خنده‌های قشنگِ خداوند.

ه. پ.

نیلوفر عشق

زندگی ، رازیست شگفت .
زندگی ، سرشار است از شگفتی ها و برای هیچ کدام از این
شگفتی ها نیز تبیینی وجود ندارد .
بعضی ها به ساحت حقیقت فراخوانده می شوند
و بعضی دیگر ، به اصرار خود می آیند .
بعضی ها ، سالک مجذوبانند

عارفانه‌ها

و بعضی‌ها ، مجذوب سالک .

بعضی‌ها ، چون می‌روند ، می‌رسند

و بعضی‌ها را چون می‌برند ، می‌رسند .

زندگی يك پدیده‌ی فرد نیست که يك پاسخ‌فرد هم داشته باشد ،
اصلاً چنین پاسخی هم ضرورت ندارد .

در واقع ، نباید فکر را معطوف به این چیزها کرد . این پرسش‌ها
عقلانی‌اند ؛ کمکی نمی‌کنند . حتی اگر برای این پرسش‌ها
پاسخی نیز یافت شود ، این پاسخ‌ها کمکی به رشد تو نمی‌کنند .
در واقع ، ذهن همواره به دنبال راز نادایی از اشیا و امور است .

نیلوفر عشق

باید با رازهای زندگی کنار بیایی .
لازم نیست انگشت خود را در هر رازی فرو کنی ،
زیرا با رازدایی ، خیلی چیزها راز دست می دهی .
خطر این جاست که با رضای نفس و سنگین و پروار کردن آن ، از
حقیقت دور بیفتی .
حقیقت ، يك راز است ،
و تمامی توضیح‌ها و تبیین‌ها بر خلاف حقیقت است .
توضیح و تبیین ، تلاشی است در جهت راز زدایی ، یعنی تلاشی
بر خلاف جهت حقیقتی که راز است .

عارفانه‌ها

ذهن ، توان حیرت کردن ندارد ، بنابراین ، به دنبال از بین بردن هرگونه حیرت است .

ذهن می خواهد همه چیز را معین و میخ‌کوب کند .
پروانه‌ی خوش‌رنگی که در حال پرواز است ، برای ذهن یک معمای حیرت‌انگیز است .

هنگامی که آن را بگیری و بر روی تخته سنجاق کنی ، پروانه و پرواز را کشتی‌ای .

تمامی زیبایی پروانه در زندگی او و در پریدن او بود ؛
تو زیبایی او را گرفتی و گشتی !

نیلوفر عشق

توضیح و تبیین چیزی نیست، مگر پروانه‌ای که به تخته‌ای
سنجاق شده است.

به همین دلیل، تلاش بسیاری از فیلسوفان، تلاشی بوده است
در جهت به‌گند کشیدن رازهای زندگی.

این جا باش و در راز غوطه بخور.

زندگی، مدرسه‌ی رازهاست:

شاگرد متواضع زندگی باش

و توضیحی نخواه.

هرگونه توضیح و تبیینی ممکن است،

عارفانه‌ها

اما هیچ توضیح و تبیینی به قدر کافی مفید نیست .
زمانی که نفس دست از هوچی‌گری بردارد و به گوشه‌ای بخزد ،
زمان برای گفتن خیلی چیزها مهیا می‌شود . این حرف در ظاهر
تناقض دارد ، یعنی ، زمانی آن را می‌فهمی که دیگر به فهمیدن
آن رغبتی نداری .

صبور باش . قدم در راه بگذار و هیچ میرس .
آنچه را که مشتاقی بدانی ، خواهی دانست .
نوبت عاشقی است .

باید با عشق ساخت و بنیاد جنگ و خصومت را برانداخت .

نیلوفر عشق

اکنون فقط دو امکان پیش روی بشر است :
کنار گذاشتن خصومت
و یا نابودی بشریت .

این دو با هم جمع نمی‌شوند. تاکنون این دو، به دلیل آن‌که جنگ محدود و نسبی بود، با هم جمع می‌شدند؛ اما حالا دیگر ممکن نیست، زیرا ما ابزارهای يك جنگ تمام‌عیار و فراگیر را اختراع کرده‌ایم. در عرض پانزده دقیقه تمامی کره‌ی زمین خواهد مرد؛ نه تنها انسان‌ها، بلکه حیوانات، پرندگان، حشرات، درختان، و هر آنچه که رنگ و بوی حیات دارد. تنها در عرض

عارفانه‌ها

پانزده دقیقه. این يك آتش‌سوزی سراسری است. این امکان البته خیر بوده است، زیرا تنها در مواجهه با چنین خطریست که انسان از خواب بیدار می‌شود. گمان نمی‌کنم بشریت شهامت این خودکشی همگانی را داشته باشد.

انسان، جنگ را برای بقا اختراع کرده است، اما اکنون ماشین جنگی‌اش را چنان بهبود بخشیده که دیگر ضد بقاست. این ماشین اکنون در خدمت مرگ است، نه زندگی.

انسان مجبور است این رهیافت خصمانه را بکلی کنار بگذارد و دست از غلبه و حکم‌راندن بردارد.

نیلوفر عشق

بصیرت تازه‌ای از افق زندگی انسان‌ها سرزده است: بصیرت عشق، اعتماد، شور و سرمستی .
زندگی را می‌توان بهشتی ساخت .
همه‌ی امکانات فراهم است، مگر محو ذهنیت کهنه و بیات .
ذهنیت کهنه، سد است، مانع است .
اگر این بصیرت تازه بشکفد، عصر تازه‌ای در زندگی انسانی آغاز خواهد شد .
به فراسوی سلطه و حکومت برو،
و به ساحت عشق و نغمه و شور و دست‌افشانی وارد شو .

عارفانه‌ها

- عاشق شو و به معنای عشق کاری نداشته باش.
- معنا ، هیچ معنایی ندارد.
- معنا ، امری پیش پا افتاده و کاربردی ست.
- معنا ، به بازار و آب و آس مربوط است.
- هرچه بالاتر بروی ،
- هرچه عمیق تر در حقیقت هستی فرو بروی ،
- معنا تبخیر می شود ؛
- و هنگامی که به قلعه‌ی زندگی می رسی ،
- معنا امری بی ربط می شود .

نیلوفر عشق

زیبایی معنایی ندارد؛
سخن گفتن از معنای زیبایی، بی ربط است.
زیبایی، فقط هست.
زندگی معنایی ندارد؛ زندگی هست، همین و بس.
عشق معنایی ندارد؛ عشق فقط هست، همین و بس.
معنا و منظور، به این معناست که چیزی برای خاطر چیزی دیگر
وجود دارد. معنا، به این معناست که چیزی به عنوان وسیله
برای رسیدن به چیزی دیگر به کار رفته است.
اگر کسی از تو بپرسد: «معنای اتومبیل چیست؟» می‌گویی:

عارفانه‌ها

«وسيله‌ی نقلیه‌ای است برای جابه‌جا کردن آدم‌ها و اشیاء از جایی به جای دیگر.» این معنای اتومبیل است.

معنای شمشیر چیست؟ شمشیر وسیله‌ای است که با آن به کسی زخم می‌زنند و یا او را می‌کشند. این معنای شمشیر است.

اما معنای گل رز چیست؟

گل رز وسیله‌ای برای رسیدن به چیزی نیست؛
گل رز هدفی ندارد.

هدف گل رز، خودش است.

معنای يك شب پُربستاره چیست؟

نیلوفر عشق

معنایی ندارد.

فقط هست؛ با تمامی شکوه و جلالش.

معنای خدا چیست؟

هیچ معنایی در این نیست، زیرا خدا قله‌ی غایی وجود است.

خدا به هیچ وجه وسیله‌ای برای رسیدن به هدفی نیست.

بنابراین، خدا و رای مفاهیم است.

پرستش از معنای خدا، پاسخی منطقی نمی‌یابد.

خدا، غایت‌القصوای همه چیز و آفریننده‌ی همه‌ی معانی است.

خدا قائم به ذات است.

عارفانه‌ها

او برای خودش است، نه برای چیزی دیگر.
عشق، به خدا بسیار نزدیک است.
عشق، به خدا بسیار نزدیک است؛
عشق آستانه است،
اگر یک گام دیگر برداری، به خدا می‌رسی.
به یاد داشته باش، هر آنچه که به واقع مهم است، دارای هیچ
معنایی نیست.
هر آنچه که دارای معناست، به واقع، ابزاری پیش پا افتاده و
میراست.

نیلوفر عشق

امر قدسی، فراسوی معناست؛ و عشق مقدس است.
سعادت، به مرغزاری باز و پهناور می ماند و محرومیت از آن، به
فضایی بسته و محصور شبیه است.
کسی که از سعادت محروم است، بی نواست، بی چاره است،
سیه روز است.

سیه روزی، تو را از دیگران جدا می کند،
رشته‌ی ارتباطی تو را با دیگران می گسلد،
چراغ رابطه‌ی تو را خاموش می کند.
سیه روزی، به دور تو دیواری می کشد

عارفانه‌ها

و موجب می‌شود در آن چهاردیواری بسته و بی‌روزن، مدام تحلیل بروی؛

سیه‌روزی تو را آب می‌کند.

سعادت، تجربه‌ی بسطِ خویشتنِ خویش است.

هنگامی که بسط پیدا می‌کنی، دیوارهایی را که به دورت کشیده‌اند خراب می‌کنی و مرزها را درمی‌نوردی؛ دیوارهایی که به دست سیه‌روزی بالا رفته‌اند و مرزهایی که به دست بیچارگی کشیده شده‌اند.

سعادت، پُل می‌سازد؛

نیلوفر عشق

تو را به دیگران می پیوند ،
زندگی تو را با دیگران قسمت می کند .
سعادت نصیب کسانی می شود که ماجرا جویند ؛
کسانی که از اهالی امروزند و با فضاهای باز نسبتی دارند ؛
کسانی که فقط زمانی قانع می شوند که تمامی آسمان را مانند
قرص نانی ببلعند .
سیه روزی ، خودکشی است ؛
چیزی است که تو را تنگ نظر و بسته و کوچک می کند تا جایی که
خفه شوی .

عارفانه‌ها

سعادت ، خداگونه‌آت می‌کند.

سعادت‌مند واقعی کسی‌ست که ناگهان فریادی از سر شادمانی و سرور و سرشاری می‌کشد و می‌گوید: «انا الحق.» این حالت، همان کمال مطلوب است؛ یعنی مرتبه‌ای‌ست که در آن انسان با گل به یگانگی می‌رسد.

زندگی واقعی این است:

زیستن زیر آسمانِ باز،

زیستن با باد و باران و آوازِ رود،

زیستن و محشور بودن با آدم‌ها و همه‌ی آن چیزهایی که خداوند

نیلوفر عشق

دوست‌شان داشته و بنا بر این، آن‌ها را آفریده است.

دنیای خوب و زیبا و شگفت‌انگیزی داریم، با وجود این، مردم غافل، در را به روی خویش بسته‌اند و در اوهام فرو رفته‌اند.

فرصت یکه‌ی زندگی را دریابیم.

ما همین یک فرصت را برای بیرون زدن داریم.

این فرصت موهبتی الهی است که هرگز تکرار نمی‌شود.

خداوند از تو نمی‌پرسد چه گناهایی را مرتکب شده‌ای و چه گناهایی را مرتکب نشده‌ای.

او از تو خواهد پرسید: «چرا زندگی نکردی؟»

عارفانه‌ها

تنها يك پرسش: «چرا در راه به روی زندگی بسته بودی؟»
تنها گناهی که در خور نام گناه است، آن است که در این دنیای
خوب و زیبا و سرشار از شگفتی‌ها باشی، اما چنان منقبض و
بسته و گرفته باشی که زندگی نتواند از هیچ منفذی خود را به تو
برساند.

ثواب چیست؟

ثواب، شور زندگی است،

گشودگی به بیکران است،

هم‌نفسی با هستی است،

نیلوفر عشق

قسمت کردن نان و زمان و زمین و امید و ایمان و شادمانی و عشق با دیگران است.

خود را درگیر خصمت‌های خود نکن.
خصمِ خود نباش.

همه‌ی خصمت‌ها سلبی‌اند، عدمی‌اند، وجودِ واقعی ندارند و جنگیدن با امور عدمی، کاری عبث و نافرجام است.

تو در این مبارزه هرگز پیروز نمی‌شوی،
زیرا با چیزی می‌جنگی که اصلاً وجود ندارد؛
مثل جنگیدن با تاریکی.

عارفانه‌ها

هیچ وقت با تاریکی نجنگ .

اگر هزار و یک مشت هم به طرف تاریکی پرتاب کنی ، حتی نمی توانی یک خراش کوچک هم به صورت آن بیندازی .

تو با تاریکی چه کار می توانی بکنی ؟

تاریکی ، امری وجودی نیست ، بلکه امری عدمی است ؛ نبودِ نور است .

هستی تاریکی ، مرهونِ نبودِ نور است .

تاریکی ، هویتی مستقل ندارد .

با تاریکی نمی توان کاری انجام داد ، اما با نور می توان .

نیلوفر عشق

بنابراین، به جای کلنجار رفتن با تاریکی و اتلاف عمر، چراغی برافروز؛ که ساده‌تر و راحت‌تر است.

به‌محض آنکه چراغی برافروزی، تاریکی ناپدید می‌شود. حرص و آرزو غبطه و حسادت و انحصارطلبی، اموری عدمی‌اند. می‌توانی روز و شب با این خصمت‌ها بجنگی، اما هرگز بر آن‌ها چیره نمی‌شوی. زیرا با امور عدمی نمی‌شود مواجه شد و بعد بلایی به سرشان آورد. باید با امری وجودی با این خصمت‌ها مواجه شد.

حرص حاکی از آن است که هنوز دل تو از عشق خالی است. نه

عارفانه‌ها

این که چیزی به اسم حرص در توست، نه، بلکه چیزی به نام عشق در تو نیست.

تو نبود عشق را حرص نامیده‌ای.
جایی در دل تو خالی است.

تو به این جای خالی می‌گویی: حرص.
پس نبود حرص؛ یعنی پُر کردنِ این جای خالی.
اگر دل تو پُر و سرشار از عشق شود، دیگر جایی خالی در آن باقی
نمی‌ماند تا حرص نامیده شود.

کسی که از موهبت دوست‌داشتن برخوردار است، حریص

نیلوفر عشق

- نیست؛ نمی‌تواند باشد.
- کسی که لبریز از محبت است، حتی نمی‌تواند غبطه بخورد.
- عشق کلید است.
- بنابراین، نظرگاه خود را عوض کن.
- حرص و حسادت را برای خودت مشکل نکن.
- این مسایل را فراموش کن.
- مشکل تو و مشکل همه‌ی بشریت، فقط یک چیز است:
- فقدان عشق.
- به جای آنکه حرص و حسادت را از خود بریزی، خود را از عشق و

عارفانه‌ها

محبت سرشار کن . عشق ، نه تنها به آنچه که دیگران دارند غبطه نمی خورد و حسادت نمی ورزد ، بلکه خواهان آن است که آنچه را نیز که خود دارد با دیگران قسمت کند .

وقتی که عشق ، دیگران را در داشته‌های خود سهیم می کند ، به هیچ وجه آن‌ها را مدیون خویش نمی سازد .

عشق ، نیازمند بخشیدن خود است .

عشق از وفور لبریز است ، مشتاق دیگران است تا بیایند و از او بربگیرند .

عشق پُر است ، پس چگونه ممکن است به دست دیگران چشم

نیلوفر عشق

بدوزد و حسادت بورزد؟

نگرانِ خصلت‌های منفیِ خود نباش؛ رفع خواهند شد.

فقط تأکید خود را از امور ناموجود به امور وجودی و از نیست‌ها به هست‌ها معطوف کن.

عشق ازلی ست، بنابراین، ابدی نیز خواهد بود.

پرنده‌ی عاشق می‌میرد، اما پرواز عشق برای همیشه در خاطره‌ی هستی می‌ماند.

عشق، نمایشِ جاودانه‌ی زندگی ست:

هر لحظه به شکلی در می‌آید، دل می‌برد و نهان می‌شود،

عارفانه‌ها

هر دم به لباسی برمی آید ،
گاه پیر و گاه جوان می شود ،
گاه نوح می شود و جهانی به دعایی غرق می کند و خود به کشتی
می رود ،
گاه خلیل می شود و به دل آتش می رود و آتش را گلستان
می کند ،
گاه موسی می شود و جامه‌ی شبانی می پوشد ،
گاه چوب می شود ،
مار می شود ،

نیلوفر عشق

گاه عیسی می شود و بر بام آسمان می رود ،
بالجمله هموست که می آید و می رود ،
همو بود که می گفت : «انا الحق.»
منصور نبود آن که بر آن دار برآمد. نادان گمان کرد منصور است
که می گوید : «انا الحق.» نادان گمان کرد منصور است که تا
بلندای دار عروج می کند و از آن جا دوباره طلوع می کند.
نادان ، همواره زندانی گمان خویش است
و عشق را در جلوه های گوناگونش نمی بیند و نمی شناسد .
عشق است که در ستاره چشمک می زند ،

عارفانه‌ها

در گُل می خندد
و با خنده‌ی خویش می شکفتد،
عشق است که در زن و مرد می جوشد
و در حنجره‌ی پرندگان می خواند.
آن‌ها که عشق را می شناسند، او را حتی در جامه‌ی سنگ‌ها و
صخره‌ها نیز به جای می آورند.
آنچه را که ما نیروی جاذبه می نامیم، چیزی نیست، مگر تظاهر و
جلوه‌گری عشق.
عشق است که اشیا را به سوی یکدیگر و به سمت يك مرکز

نیلوفر عشق

ناشناخته می‌کشاند.

عشق است آن نیرویی که اجزای هستی را کنار هم نگه می‌دارد.
عشق است که نظام هم‌آهنگ کیهان را رهبری می‌کند.

در عشق محو شو.

خود را برانداز

و همه او شو.

نهایت کار، «همه او شدن» است.

خدا و خصومت با هم سازگار نیستند.

خدا و لطف و رحمت با هم سازگارند.

عارفانه‌ها

- خصومت ، هم‌پیمالی شیطان است .
- خدا زیباست ، جنگ و خصومت زشت است .
- زیبایی و زشتی ، هم‌خانه نیستند .
- حسادت ممکن است برانزده‌ی شیطان باشد ، اما بی‌تردید ، برانزده‌ی خدا نیست .
- عشق همواره فرهیخته است .
- عشق ، نجواست ؛ حتی حرف زدن عادی نیز نیست ، چه برسد به عربده .
- عشق ، خنده نیست ، لبخند است .

نیلوفر عشق

عشق ، به رایحه‌ی ملایم یک گل می ماند ، نه بوی تند آدکلن .

وقتی که عشق می‌ورزی ،

همچون نیلوفری می‌خندی ؛ نیلوفر عشق .

عشق ، تهاجمی نیست .

آن‌هایی که تهاجمی و تند و عصبی‌اند ، بی‌تردید ، با عشق بیگانه‌اند .

عشق ، سایه می‌افکند ، فرا می‌گیرد ، غوطه‌ور می‌سازد ، اما هرگز سلطه نمی‌جوید .

عشق چنان درون تو را از خود سرشار می‌کند که دیگر نیازی به

عارفانه‌ها

غلبه از بیرون پیدا نمی‌کنی .
عشق که بیاید ، دیگر تو در میان نیستی تا او مغلوبت کند ،
بلکه عشق هست ، و عشق بر خود چیره نمی‌شود .
گوشه‌ی ابروی عشق ، منزل جان است ؛ خوش‌تر از این گوشه ،
پادشاه ندارد .
تنها عشق است که مَلِكِ جاودان می‌بخشد ،
وگر نه در شکوه تاج پادشاهی اغیار ، بیم جان درج است و دوامی
هم ندارد .

حتی اسکندر نیز تخت و تاج خویش را به شبی و بهانه‌ای

نیلوفر عشق

می‌بازد.

آنچه که به زور به دست می‌آید، ناپایدار است.

زوری که به دیگران تحمیل می‌شود، نمی‌تواند برای همیشه دوام بیاورد. زیرا آن کسی که به زور مطیع تو شده است، دوست تو نیست؛ در واقع، دشمنی او با تو و خشم و نفرت او از تو، در این زمان بیش‌تر نیز شده است. او منتظر فرصتی مناسب است تا انتقام بگیرد.

ملك و سلطنت واقعی، سلطنت عشق است.

سلطنتی که پایه‌های تخت آن در درون تو استوار است.

عارفانه‌ها

در سلطنت دروغین، توبه دیگران حکم می‌رانی؛
در سلطنت واقعی، تو سلطان خویشی.
ارباب خویش بودن، و برده‌ی میل قدرت و شهوت ریاست
نبودن، شأن و شکوهی ست که نصیب دوزان نمی‌شود.
نمی‌گویم که امیال خویش را نابود و شور خویش را خاموش کن؛
می‌گویم آن‌ها را خدا و ارباب خویش مساز.
ارباب تویی، امیال و خواهش‌ها خادم تواند.
خدمت آن‌ها زندگی تو را غنی تر می‌سازد.
این معجزه فقط از عهده‌ی عشق برمی‌آید.

نیلوفر عشق

خودت را حقیقتاً دوست بدار.

اگر خود را حقیقتاً دوست بداری، دیگر خود را ارزان نمی‌فروشی.

اگر خود را حقیقتاً دوست بداری، هرگز حاضر نخواهی شد آجری شوی که دیگران با تو کاخ هوس‌های خود را بالا ببرند.

اگر خود را حقیقتاً دوست بداری، دیگر عملیِ خطا و خیانت و دروغ و زشتی نخواهی شد.

اگر خود را حقیقتاً دوست بداری، دیگر قطره نیستی تا تبخیرت کنند، همه دریا هستی؛ تنت جهان و دلت جان می‌شود و جان

عارفانه‌ها

تو، جان جهان می‌شود.
اگر خود را حقیقتاً دوست بداری، همه را دوست خواهی داشت.
عشق، تنها سیری‌ست که در برابر ضربه‌های شیطان تاب می‌آورد.

شیطان از عبادت‌های تو واهمه‌ای ندارد،
شیطان از عشق بی‌شایبه‌ی تو می‌هراسد.
زندگی به آدم‌های جدی تعلق ندارد،
زندگی از آن آدم‌های بازبگوش است.
صادق باش، اما جدی نباش.

نیلوفر عشق

صدافت، مقوله‌ای کاملاً جد است.
صدافت را نباید با جدیت قاطعی کرد.
صدافت، زاده‌ی سادگی و بی‌پیرایگی است؛
جدیت از محاسبه و حساب و کتاب و زرنگی برمی‌خیزد.
صدافت، خصلمتی کودکانه و پاک و بی‌ریاست.
جدیت، یک نوع تظاهر و تکلف و ریاست.
اگر کسی ریا کند، ممکن است رفته‌رفته خودش هم نقابی را که
به چهره‌ی خود زده باور کند و دچار نوعی خودشیفتگی شود.
اساساً سلوک عاشقانه، با ارزش‌های قالبی جامعه جور نیست.

عارفانه‌ها

جامعه طرفدار ثبات و کهنگی است .
جامعه با تهور و تحول بیگانه ، و بلکه دشمن است .
سلوك ، فرش زمین و زندگی را از زیر پاهای بویناک جامعه
می‌گشند .

اصولاً هدف کلمه‌ای آلوده است .
زندگی را نباید فدای هدفی کرد .
زندگی را باید همچون نغمه‌ای سرود ،
همچون ضیافتی به پا داشت ،
همچون عشقی ورزید .

نیلوفر عشق

زندگی را باید به رقص درآورد.
زندگی ، تجارت نیست.
زندگی ، اساساً امری دنیوی نیست.
زندگی خصلتی دینی دارد ،
زندگی را برای نفسِ زندگی باید زیست.
زندگی موهبتی الهی است .
از زندگی بهره ببر ، اما آن را به سطح يك وسیله ، به سطح يك هدف پایین نیاور .
معنای هدف این است: تنزل دادن امور به سطح وسایلی برای

عارفانه‌ها

رسیدن به چیزهایی؛ قربانی کردن همه‌ی آن چیزهایی که اکنون داری، به پای چیزهایی در آینده.

هیچ چیز را قربانی نکن.

همه چیز را به پای زندگی بریز،
زندگی کن؛ یک زندگی تمام‌عیار.

زیرا لحظه‌ی آینده، از دل زندگی تمام‌عیارِ اکنون زاده می‌شود.

فردا زاده‌ی امروز است.

فردا طعم امروز را خواهد داشت.

اگر امروز را قربانی کنی، فردایت دوباره زشت خواهد شد؛

نیلوفر عشق

آنگاه دوباره باید آن را برای فردایی دیگر و باز فردایی از پس فردایی دیگر قربانی کنی.

مردم مدام امروزهای خود را می‌کشند.

آن‌ها هیچ‌گاه از امروز خود بهره نمی‌گیرند.

آن‌ها هیچ‌گاه اهمیت موهبت لحظه‌های کنونی را در نمی‌یابند و خدا را برای این موهبت شگفت سپاسگزار نیستند.

آن‌ها همواره گمشده‌ای دارند، گمشده‌ی آن‌ها همواره در جایی در آینده است.

از یاد نبر که هدف هیچ‌گاه در آینده نیست،

عارفانه‌ها

هر لحظه‌ای هدف خویش است.

هدف، لحظه‌ی حال است که بدون عنایت و پره‌ی ما می‌گذرد.
هدف زندگی باید چیزی باشد که تو در نخستین گام و در همین لحظه به آن برسی، در غیر این صورت، هیچ‌گاه به هدف زندگی نخواهی رسید و همواره در حالتی از فلاکت و کمبود زندگی خواهی کرد.

من شیفته‌ی عقاب‌ام.

چه زیبا و شگفت‌انگیز است عقاب!

می‌گویند زاغ سیصد سال عمر می‌کند و گاهی عمرش از این هم

نیلوفر عشق

درمی‌گذرد، اما عمر عقاب بیش‌تر از سی سال نیست.
عقاب، بندرت از آسمان فرود می‌آید،
او همواره از سطح خاک بالاتر زندگی می‌کند،
ابر را به زیر پای خود دارد
و در نفس باد سحر دم می‌زند.
عقاب، اوج سپهر را دارد و زیبایی و مهر را.
اما زاغ از بلندی روگردان است، به نشیب میل دارد و مُردار خوار
است.

ظاهرًا عمر مُردار خواران بسیار زیاد است.

عارفانه‌ها

در هر حال، این‌ها همه تمثیل است و در مثل و تمثیل مناقشه‌ای نیست.

من عاشق تمثیل عقاب‌ام. عقاب پیروز، عقاب کامیاب.
عقابی کامیاب باش؛

بلند آسمان زیر گام‌های توست.
پرنده‌ای بودن و پر کشیدن، بر انسانی جدی و هدفدار و جاه‌طلب بودن ترجیح دارد.

چه زیباست عقابی که در باد و باران و آسمانی باز سیر می‌کند
و زمین را زیر بال و پر خویش دارد!

نیلوفر عشق

عقاب نمادی از آزادی ست . سالك نیز نمادِ همین معناست .
شنونده‌ی خوبی باش .
شنیدن ، استعدادی عظیم است .
همگان از استعداد شنیدن برخوردار نیستند .
معدودی از افراد واجد این موهبت‌اند .
حرف زدن ، آسان است ، اما شنیدن بسیار دشوار است .
روانکاو ی به همین دلیل رشد کرد . هیچ‌کس آمادگی شنیدن
ندارد ؛ اگر نیاز به یك شنونده داری ، باید برای شنیدن
حرف‌هایت ، به روانکاو پول پردازی . روانکاو ی همین است .

عارفانه‌ها

روانکاو کاری انجام نمی‌دهد، یعنی کاری ندارد که انجام بدهد، اما اتفاقاتی بسیار در روانکاو می‌افتد. نه اینکه روانکاو به درد نمی‌خورد، بسیار هم مفید است، بلکه روانکاو کار زیادی انجام نمی‌دهد، اما کارهای زیادی صورت می‌گیرد. مهمی کار روانکاو این است که پشت نیمکت بنشیند و به بیمار گوش بدهد. او با محبت و همدلی به حرف‌های بیمار گوش می‌دهد، او شرح صدر دارد. وقتی تو حرف می‌زنی، روانکاو تو را تحقیر و یا سرزنش نمی‌کند. او از تو انتقاد نمی‌کند. تو در مقابل روانکاو آزادی هر چه را که می‌خواهی بر زبان بیابوری. لزومی ندارد که

نیلوفر عشق

چیزهایی را بگویی و چیزهایی را مخفی کنی. ملاحظه‌ای در کار نیست. گوش‌های روانکاو به تمامی از آن توست؛ بدون آنکه دربارهی تو قضاوت کند، بدون آنکه تو را ارزیابی کند، بدون آنکه تو را محکوم کند. او فقط گوش می‌سپارد. تو مطمئنی که او تو را بد یا خوب نمی‌داند؛ شنیدن او از ارزشدآوری فارغ است. این‌گونه شنیدن معجزه می‌کند، زیرا هنگامی که کسی کاملاً خود را تخلیه می‌کند و هیچ‌چیز را در دل نگه نمی‌دارد، همین تخلیه کردن موجب روان‌پالایی بیمار می‌شود؛ جراحات از محل زخم‌ها بیرون می‌زنند و ضربه‌های روحی به سطح خود آگاه بالا می‌آیند.

عارفانه‌ها

در این حالت، بیمار می‌تواند از هزار و یک چیز صحبت کند که در لحظات عادی آن‌ها را سرکوب می‌کرده. در واقع، او می‌خواسته آن‌ها را بر زبان بیاورد، اما نمی‌توانسته. به‌محض آنکه بیمار عقده‌هایش را بر زبان می‌آورد، از شر آن‌ها خلاص می‌شود.

البته خیلی زشت است که ما مجبوریم به آدم‌ها پول بپردازیم تا آن‌که به حرف‌های ما گوش بدهند. این حاکی از آن است که انسان مدرن همدلی را از یاد برده است. حتی همسر نیز به حرف‌های همسرش گوش نمی‌دهد، پدر نیز به حرف‌های فرزندش گوش نمی‌دهد، بچه‌ها نیز به حرف‌های معلم خویش

نیلوفر عشق

گوش نمی دهند؛ هیچ‌کس برای گوش دادن و شنیدن حرف‌های دیگری آماده‌گی ندارد. همه پشت دیواری سیمانی مخفی شده‌اند. اگر بخواهی کسی به حرفت گوش بدهد، باید فریاد بزنی. حتی در آن زمان نیز مطمئن نخواهی بود که صدایت به دیگری خواهد رسید یا نه؛ حتی مطمئن نخواهی بود که او آن‌طور که تو می‌خواهی حرفت را خواهد شنید یا نه. اما از یک چیز مطمئن خواهی بود؛ این که او حرف‌های تو را بد خواهد فهمید.

ما در دنیایی عجیب و غریب زندگی می‌کنیم؛ دنیایی که در آن

عارفانه‌ها

چراغ رابطه‌ها خاموش است.

جایی که چراغ رابطه‌ها خاموش است، چه بر سر حقیقت خواهد آمد؟

چه بر سر پیر و سالک خواهد آمد؟

تمامی هنر سالک آن است که فارغ‌البال به سخنان پیر خود گوش بسیار. آنچنان گوش بسیار که دیگر شنونده‌ای در میان نباشد، بلکه فقط شنیدن بماند و بس. فقط در این صورت است که حقیقت جادو می‌کند:

اگر بگذاری حرف استاد از معبر گوش سرت عبور کند و به گوش

نیلوفر عشق

جانت برسد . شنیدنی با این کیفیت کافی ست تا تو را دگرگون کند .

اگر بتوانی با تمام وجود خود گوش بسپاری ،
بدون هیچ بندی که توجه تو را به جایی دیگر بکشاند ،
بدون هیچ شرط و شروطی ،
آنگاه می توانی به بادی که از لابه لای شاخه های سرو می گذرد نیز
گوش بسپاری ،

می توانی به پرندگان نغمه خوان نیز گوش بسپاری ،
می توانی صدای رعد را که در میان ابرها می غرد بشنوی

عارفانه‌ها

- و حرف‌های دریا را، که با واژگان امواج سخن می‌گویند و می‌خروشند، بفهمی .
- در مقام رفیع شنیدن بی‌شایبه است که حقیقت به صد زبان با تو سخن می‌گویند .
- حقیقت همواره با ما سخن می‌گوید، این ما هستیم که ناشنوا هستیم .
- حقیقت همواره خود را با صد هزار جلوه به ما نشان می‌دهد، این ما هستیم که نمی‌بینیم .
- باید با صد هزار دید به تماشای حقیقت برویم .
- هستی، تماشاگاه راز است .

نیلوفر عشق

باید آنچه را که در گذشته بوده‌ای ویران کنی
و ریشه‌هایت را چنان بیرون بیاوری که فرصت برای تولد آنچه که
نو و تازه است فراهم شود.

اما بین کهنه و نو یک مرحله‌ی میانی هم هست که باید از آن عبور
کنی.

گذشتن از این مرحله‌ی میانی اجتناب‌ناپذیر است.
این مرحله‌ای است که در آن ریشه‌های گذشته و کهنه بریده
شده‌اند و ریشه‌های نو و تازه نیز هنوز رشد نکرده‌اند.
سالك باید موجودی جهانی باشد؛

عارفانه‌ها

شهروندِ جهان ؛
شهروندِ کائنات .

برای سالک ، حتی زمین نیز کوچک است ، چه برسد به منطقه !
چرا نباید شهروند جهانی بود که بعضی از ساکنانش ستارگان اند ،
بعضی دیگر ماه ، بعضی خورشید و بعضی دیگر کهکشان ها ؟
وطن خود را قدری بزرگ تر فرض کن .
وقتی ماه و خورشید و ستاره ها و کهکشان ها را داریم ، چرا خود را
از آن ها محروم کنیم و فقیرانه زندگی کنیم ؟
به محض آنکه کسی پیش خود می اندیشد : «من يك غریب ام» ،

نیلوفر عشق

فقیر می شود، زیرا در همان لحظه خود را از میراث عظیم شرق جدا می کند.

به محض آنکه کسی پیش خود می اندیشد که: «من یک شرقی ام»، فقیر می شود، زیرا در همان لحظه خود را از میراث عظیم غرب جدا ساخته است.

میراث شرق و غرب به همه ی بشریت تعلق دارد. اگر افتخاری در میراث بشریت هست، که هست، همگان در آن افتخار سهیم اند، و اگر قصوری در آن به چشم می آید، که می آید، این قصور متوجه ی همگان است.

عارفانه‌ها

کسی که می‌گوید: «من يك مسیحی هستم»، گداست، زیرا سرماپه‌ای را منکر شده است که در اسلام و هندوئیسم و بودیسم و زرتشت و غیره هست و به رایگان در اختیار او قرار داده شده است تا او به سهولت و با دست‌ودل‌بازی از آن استفاده کند. چطور می‌توان گفت: «من هندو هستم» و آنگاه خود را از دیوان عظیم و پرشور و شرار شمس تبریز در اسلام و از نیایش‌های پراز لطافت فرانسوای آسیری در مسیحیت و از گفتار نغز و پر مغز زرتشت و حکمت یونان و فرزانی‌چین محروم کرد؟ این‌ها به همگان تعلق دارند، نه به يك فرهنگ خاص.

نیلوفر عشق

نه تنها میراث گذشته‌ی تمامی بشریت را از خود بدان ، بلکه در میراث آیندگان نیز خود را سهیم کن .
این جهان ، جهان ماست .
ما به بخشی از جهان تعلق نداریم ،
تمامی جهان به ما تعلق دارد .
سالک ، هیچ مرز و حصاری را به رسمیت نمی شناسد .
انسان نوینی دارد متولد می شود .
این انسان نوین ، در واقع ، مفهوم تازه‌ای از انسان بودن است .
انسانی که دیگر نمی خواهد سفید یا سیاه ، هندی یا آلمانی ،

عارفانه‌ها

چینی یا آمریکایی ، کمونیست یا کاتولیک باشد .

او می خواهد صرفاً يك انسان باشد ؛

انسان باشد و از انسانیت خود محظوظ شود ؛

انسان باشد و شعر بگوید ؛

انسان باشد و نغمه سردهد و بر قصد و دست افشانی کند ؛

انسان باشد و با گوش‌های انسانی خود موسیقی هستی را

بشنود .

آری ، زیبایی در این هاست .

او نمی خواهد این و آن باشد .

نیلوفر عشق

- این و آن بودن زشت است.
- او می خواهد، در آن واحد، همگان باشد.
- حادثه‌ای بزرگ در شرف وقوع است.
- چشم انداز، بسیار وسیع و دیدنی است.
- افق، بسیار روشن است.
- تاریخ حقیقی انسان، تازه دارد شروع می شود.
- سعادت را نمی توان تعریف کرد، همان طور که ابر تعریف ناپذیر است.
- سعادت احساسی مه آلود است، نه فکری قاطع.

عارفانه‌ها

سعادت به رایحه می‌ماند، نه به یک گل.
سعادت را نمی‌توان به چنگ آورد، همان‌طور که به رایحه‌ی یک گل نمی‌توان چنگ زد: به‌محض آنکه تلاش می‌کنی آن را به چنگ بیاوری، از چنگت گریخته‌است.
سعادت به ابر می‌ماند، زیرا سعادت نیز مقصدی ندارد. سعادت نیز مانند ابر، بی‌هدف، شناور است.
ابر به جایی نمی‌رود، سعادت نیز.
ابر خود را به دست باد سپرده است، باد او را به هر کجا که خاطر خواهش است می‌کشاند.

نیلوفر عشق

سعادت مقصدی ندارد، هدفی ندارد، به محض آنکه سعادت را هدفدار می‌کنی و او را در مسیری مشخص می‌اندازی، سعادت می‌میرد.

سعادت آن قدر لطیف است که حتی از نفس فرشتگان نیز ملول می‌شود.

سعادت فقط در آزادی و بی‌قیدی مطلق زنده می‌ماند. سعادت از این لحاظ نیز به ابر شبیه است که صورت‌های گوناگون به خود می‌گیرد. گاهی صورت فیلی را در ابرها می‌بینی و گاهی صورت ببری را و گاهی صورت انسان و پرندمای را. سعادت نیز

عارفانه‌ها

سیال است، به میلیون‌ها شکل و صورت درمی‌آید. گاهی زیبایی‌ست، گاهی موسیقی‌ست، گاهی عشق است، گاهی بخشش است، گاهی بیداری‌ست و گاهی صورتهای دیگر به خود می‌گیرد.

ابر را نمی‌توان در قفس انداخت، سعادت را نیز نمی‌توان در قفس یک صورت و یک شکل خاص اسیر کرد.

همواره به یاد داشته باش که سعادت به ابر شبیه است. ابر باران‌زای سعادت باش.

سعادت، میهمان ناخوانده است، سرزده وارد می‌شود.

نیلوفر عشق

چه موقع می آید و چگونه می آید و چرا می آید ، پرسش هایی بی پاسخ اند .

سعادت ، خوشی نیست .
خوشی ، داغ و پُر هیجان است ، بنابراین ، سرد می شود و ملال آور می شود .

خوشی به اندازه ی بدبختی ملال آور و کسل کننده است .
خوشی ، هر چه بیش تر می شود ، تلخ تر می شود ، سَم می شود ؛
درست مانند بدبختی .

کافی ست نگاهی به آدم های دور و بر خود بیندازی ، تا با چشمان

عارفانه‌ها

خود بینی.

خوشی از جنس داشتن است ، هر چه بیش تر داشته باشی خوش‌تری ؛ سعادت از جنس بودن است ، هر چه بیش تر وجود خود را در هستی بگسترانی و با هستی آن هست مطلق یگانه شوی ، سعادت‌مندتری . آدم خوش ، زندگی را به سطح يك یا چند مسئله تنزل می‌دهد و آن مسایل را در جهت داشتن و تملك بیش تر حل می‌کند . او از راز اجتناب می‌کند . زندگی برای يك آدم سعادت‌مند ، همواره يك راز باقی می‌ماند . او در صدد گشودن این راز نیست . او در این راز بزرگ مشارکت می‌کند . هستی برای

نیلوفر عشق

آدم خوش ، موضوعی برای تفکر است ، اما آدم سعادتمند در هستی حضور پیدا می‌کند . آدم خوش ، دیگران را وسیله و اشیایی برای پیشبرد امور خویش می‌بیند ، اما آدم سعادتمند دیگران را نیز زنده و پُرشور و شعور و احساس و مرتبط با گل می‌بیند . آدم‌های خوش ، دچار ایست وجودی‌اند ، اما آدم‌های سعادتمند ، سیال و جاری و ترانه‌خوان‌اند .

سعادت با پای خود و به اختیار خود می‌آید ، اما هرگز آورده نمی‌شود . البته تو می‌توانی سعادت را دعوت کنی ، اما نمی‌توانی آن را به زور بیاوری . تو فقط می‌توانی پذیرای آن باشی و خود را

عارفانه‌ها

در معرض عبور آن قرار دهی.

ما نمی‌توانیم سعادت را تولید کنیم و یا بسازیم، سعادت از فراسو می‌آید و ما به دانش ساختن آنچه که از فراسوست مجهز نیستیم. آمدنش راز است و رفتنش نیز راز. مانند نسیم می‌آید و مانند نسیم می‌رود؛ نمی‌توانی آن را نگه داری. به محض آنکه می‌خواهی آن را در چنگ بگیری، ناپدید می‌شود. در واقع به محض آنکه متوجه‌اش می‌شوی، سعادت رفته است. همین آگاهی تو نسبت به حضور سعادت، بین تو و آن فاصله‌ای بعید می‌اندازد. هنگامی که سعادت هست، تو نیستی، تو عین

نیلوفر عشق

سعادت‌تی ، بنابراین ، فاصله‌ای هم در میان نیست . تو نمی‌توانی آن را ببینی ، نمی‌توانی آن را لمس کنی ، نمی‌توانی آن را تحلیل کنی ، نمی‌توانی آن را بفهمی . سعادت فقط هست ؛ با تمامی شکوه و جلال خود ، و تو در سعادت محو می‌شوی . اگر کسی شیوه‌ی اسرارآمیز سعادت را دریابد ، همه چیز برایش سهل و ممتنع خواهد شد ؛ آنگاه او می‌تواند از سعادت بهره‌ی بیش‌تری ببرد و وجود محدود خود را در هستی نامحدود بگستراند . تنها کاری که تو باید انجام بدهی آن است که درها و پنجره‌ها را باز بگذاری : نسیم که بیاید ، به خانه‌ی تو نیز سر خواهد زد .

عارفانه‌ها

اگر درها و پنجره‌ها را بسته باشی، حتی اگر نسیم هم بیاید و برود، به خانه‌ی تو وارد نخواهد شد. چشمان خویش را بگشا، پس اگر روشنائی وجود داشته باشد، بی تردید آن را خواهی دید. اما اگر چشمان خویش را ببندی، حتی در وسط روز روشن نیز در دل تاریکی به سر خواهی برد. سعادت تنها به شیوه‌ی سلبی سراغت می‌آید. فقط باید سدها را برداری، مرزها را برداری؛ این شیوه‌ای سلبی‌ست. زمانی که سدها فرو ریختند و مرزها برداشته شدند، ناگهان سعادت از آسمان خواهد بارید، از زمین خواهد جوشید و تو را فرا خواهد گرفت. آنانی که در معرض بارش ابر

نیلوفر عشق

باران زای سعادت‌اند، از هرگونه توضیح و تبیینی پیرامون چرایی و چگونگی آن عاجزانند. شهرت، نام‌جویی، تمنای شناخته شدن، سعادت نیستند. این‌ها در ذات خود خشن‌اند. مشهور شدن، یعنی در جاده‌ی نفس‌گام برداشتن، و نفس‌گراگ است. به قول مولانا، نفس‌اژدهاست. بنابراین، مفهوم شهرت و گرگی عمیقاً به هم گره خورده است.

در گذشته، فقط آدم‌های خشن مشهور می‌شدند. اسکندر، ناپلئون، چنگیز خان، تیمور لنگ و آدالف هیتلر؛ این‌ها انسان نبودند، گرگ بودند. تاریخ پُر از نام‌گراهاست. تاریخ بشری

عارفانه‌ها

تاکنون سرگذشت حیوانیت و توحش آدمی را نقل کرده است، نه سرگذشت آنچه را که قدسی و آسمانی بوده است. حتی جایی که امر قدسی در آیینهای جان‌عده‌ای قلیل تابیده، تاریخ از ثبت آن طفره رفته است. مسیحا هنوز يك اسطوره باقی مانده است. خیلی‌ها هنوز در واقعیت داشتن شخصی با این مشخصات تردید دارند! بودا هنوز يك اسطوره است و هرچه عقب‌تر می‌رویم و به کیشنا و لائوتزو و زرتشت می‌رسیم، این شخصیت‌ها را اسطوره‌های‌تر می‌یابیم. دلیل این بوده است که اینان همه پرده‌از جنبه‌ی الهی و آسمانی انسان برداشتند، اما تاریخ به این امور

نیلوفر عشق

علاقه‌مند نبوده است. تاریخ سراغ هر چیزی می‌رود که غیر انسانی و خشن و حیوانی‌ست. امر قدسی به آینده تعلق دارد.

اصلاً اندیشه‌ی مشهور شدن فی‌نفسه زشت است، زیرا متضمن رقابت است، متضمن منازعه است، متضمن لگد کردن ذهن و عاطفه‌ی مردم است، و این وحشی‌گری فقط از عهده‌ی سیاست‌مداران برمی‌آید.

به فراسوی شهرت و به فراسوی گرگ درون و به فراسوی خوی حیوانی و به فراسوی سیاست برو. به ساحت قدسی و بُعد الهی

عارفانها

خویش وارد شو. هیچ‌کس بودن، زیستن در ساحت عرفان و فرزادگی است.

شیخ ابوسعید ابوالخیر از عارفان خوش‌مشرب و با‌سعه‌ی صدر خراسان بوده است. روزی یکی از مشایخ عصر او که به مقام معنوی ابوسعید نیز حسادت می‌کرده، در درس خویش می‌گوید: «ما انبار غله‌ایم و ابوسعید دانه‌ای ارزن.» یکی از شاگردان ابوسعید، که در آن مجلس حضور داشته، می‌رود و آنچه را که از آن شیخ حسود شنیده برای ابوسعید حکایت می‌کند. ابوسعید آن می‌گوید: «برو، به احترام، به آن خواجه بگو که آن یکی دانه‌ی

نیلوفر عشق

ارزن را هم به انبار غله‌ات اضافه کن ، ما هیچ چیز نیستیم ، ما
هیچ کس ایم .»

اگر بخواهی کسی باشی ، باید سفت و سخت و سنگ‌واره باشی .
اگر می خواهی هیچ کس عارفانه باشی ، باید از سر هستی خویش
برخیزی ، گویی هرگز وجود نداشته‌ای . با بر خاستن از سر هستی
خویش ، خدا در تو ساکن می شود . هنگامی که تو نیستی ، خدا
هست .

عارفانه‌ها

هیچ‌کس بودن ،

زیستن در ساحت عرفان و فرزادگی ست .

عشق غربت است و کسی که عشق را در سینه دارد ، در این جهان
غریب است . عشق ، اسرارآمیزترین پدیده‌ی هستی‌ست و بیش
از هر پدیده‌ی دیگر مورد سوء تفاهم واقع شده است . عشق ،
غریبانه در جهان پرتله می‌زند ، زیرا جهان چنان با عشق بیگانه
شده که اگر کسی از عشق سخن بگوید ، دیوانه‌اش می‌پندارند . در

نیلوفر عشق

دنیای قدرت و سیاست و پول و مقام، فقط احمق‌ها عاقل‌اند، و عاشقان همه مجنون و دیوانه‌اند. گویی عشق را فقط برای شاعران و دوزخ‌آشامان مست گذاشته‌اند.

ما در غروب غربت عشق زندگی می‌کنیم. غریب و آواره دیدن عشق در دنیای کاغذی آدم‌ها، بسیار غمبار است. زیرا اگر عشق در زندگی آدم‌ها جایی نداشته باشد، آنگاه معنا و شور و شعور و رنگ و شعر و موسیقی و امید و ایمان نیز معنای خود را از دست می‌دهند و به همراه عشق، غربت را برمی‌گزینند. عشق است که زندگی را حفظ کرده است. تنها به واسطه‌ی عشق است که انسان

عارفانه‌ها

انسجام روح خویش را حفظ می‌کند. تنها به واسطه‌ی عشق است که روح آدمی به دنیا می‌آید. بدون عشق، انسان جسم محض می‌شود. بدون عشق، انسان چیزی نیست، مگر یک ماشین. بدون عشق، زندگی کاغذی‌ست؛ آدم‌هایی کاغذی، دل‌هایی کاغذی، عشق‌هایی کاغذی و خوشبختی‌هایی کاغذی. این فکر نیست که انسان را از ماشین متمایز می‌سازد؛ بلکه عشق است که او را بر ماشین برتری می‌بخشد. امروز بعضی از کامپیوترها دقیق‌تر از انسان فکر می‌کنند. دیر یا زود کامپیوترها جای ذهن آدمی را می‌گیرند و از آلبرت اینشتین هم در حل

نیلوفر عشق

مسائل سبقت می‌گیرند. آنگاه تفاوت انسان و ماشین در چه خواهد بود؟ اگر معیار انسانیت، ذهن او باشد، کامپیوترها انسان کامل خواهند بود!

تنها معیاری که در آینده بین انسان و ماشین فرق می‌گذارد، عشق است. هیچ ماشینی قادر به عشق و وزیدن نخواهد بود. عاشقی، پدیده‌ای صددرصد انسانی‌ست. آینده‌ی بشریت به این بسته است که عشق به چه میزان در دنیا بسط یابد، در غیر این صورت، بشریت به لبه‌ی پرتگاه نابودی خواهد رسید، بشریت برده‌ی ماشین مصنوع خویش خواهد شد. عشق، تنها امید

عارفانه‌ها

است.

همه‌ی آموزه‌های عارفانه بر عشق مبتنا دارد. عشق، غریبه است، با او دوست باش. عشق را عزیزترین میهمان خویش بدان و او را به خانهِی دلت دعوت کن. عشق و قداست، مترادف‌اند. به میزانی که عشق می‌ورزی، خدا را به خود نزدیک‌تر احساس می‌کنی. خدا را به خانهِی دلت میهمان کن.

عشق، غریبه است، با او دوست باش.

نیلوفر عشق

عشق را عزیزترین میهمان خویش بدان

و او را به خانه‌ی دلت دعوت کن.

کار کن. بدبیهی ست اگر برای کار آمادگی بیش‌تری داشته باشی ،
اعتماد به نفس بیش‌تری هم خواهی داشت . تو به اندازه‌ی کافی
انرژی برای هر کاری داری ، اما اعتماد به نفس لازم را نداری .
نمی‌دانی به چه میزان می‌خواهی پیش بروی و چگونه باید پیش
بروی و نیز از کجا شروع کنی . بنابراین ، فقط اعتماد به نفس را
تقویت کن .

اعتماد به نفس ، شفافیتش است . این مهم نیست که چه‌کار

عارفانه‌ها

می‌کنی، مهم آن است که آن کار را چگونه انجام می‌دهی. اعتماد به نفس، پنجاه درصد کار را پیش از شروع تو انجام داده است. بدون اعتماد به نفس، روند کار، طولانی و پیچیده خواهد شد. البته، نفس کار کردن نیز رفته‌رفته اعتماد به نفس می‌آورد، اما طول می‌کشد. تلقی تو از خودت است که باید دگرگون شود. تو در جهان هستی تا شوری به پا کنی، پس به پا کن. تو تنها نیستی، هستی با توست. به هستی تکیه کن که تکیه‌گاه محکمی است.

نیلوفر عشق

این مهم نیست که چه کار می‌کنی ،
مهم آن است که آن کار را چگونه انجام می‌دهی .

عشق تنها قدرت واقعی عالم است . قدرت‌های دیگر ، ضعیفی هستند که فقط ادای قدرت را درمی‌آورند . قدرت عشق ، ریشه در خشونت ندارد و به هیچ وجه تهاجمی نیست . قدرت عشق ، از پذیرا بودن و از گشادگی سرچشمه می‌گیرد . قدرت عشق در استحکام سنگ‌واره‌ی آن نیست ، بلکه در ظرافت و شکنندگی بلوریش است .

در دنیا دو نوع قدرت وجود دارد . یکی از آن‌ها قدرت مردانه ،

عارفانه‌ها

قدرت سنگ‌واره‌ی بازو و یا قدرت حیوانی‌ست. دیگری قدرت زنانه، قدرت سیال آب و یا قدرت افسونگر يك رایحه‌ست. این قدرت از ماهیچه‌ها بر نمی‌خیزد، بلکه از دل می‌تراود.

معنای زنِ قدرتمند، به‌هیچ‌وجه به همان معنای مردِ قدرتمند نیست. مردِ قدرتمند، مفهومی سنگ‌واره دارد. در حالی که مفهوم زنِ قدرتمند، سیال و آب‌واره‌است.

فرهنگ دینی مغرب زمین، به دو مفهوم قایل است: جهنم و بهشت. جهنم عذاب محض است و بهشت تنعم و خوشی محض.

ما در شرق این دو مفهوم را داریم، اما مفهوم سومی نیز داریم که

نیلوفر عشق

لفظ آن موکشا است. موکشا به معنای رهایی از عذاب محض و در عین حال ، رهایی از تنعم و خوشی محض است. نه ترس از جهنم و نه طمع در بهشت ، بلکه رهایی از هر دو. بصیرت شرقی ، خوشی را همان قدر ملال آور می بیند، که رنج و عذاب را. فهم اینکه کسی از عذاب خوشش نیاید آسان است ، اما فهم اینکه کسی از خوشی خوشش نیاید قدری دشوار است. عارفان شرق ، خوشی را چیزی معمولی و کم بها تلقی کرده اند. آن ها خود را از خوشی نیز خلاص کرده اند. برای تجربه ی ناب زندگی باید از هر دو مفهوم عبور کرد. هر دو مفهوم باز یچه اند. باید به فراسوی

عارفانه‌ها

کفر و دین ، خیر و شر ، نیک و بد ، درد و لذت ، نور و تاریکی و مرگ و زندگی رفت . هنگامی که از این ثنویت و دوگانه‌پنداری رهایی بیایی به مرتبه‌ی موکشا بالا رفته‌ای .

تعریف این مرتبه دشوار ، بلکه ناممکن است . زیرا به‌محض آنکه سعی می‌کنی آن را تعریف کنی و به‌محض آنکه کلمات را به‌کار می‌گیری ، ثنویت و دوگانگی بازمی‌گردد . اگر آن را روشنایی بنامی ، روشنایی نیست ، زیرا روشنایی بخشی از ثنویت روشنایی و تاریکی است . اگر آن را عشق بنامی ، عشق نیست ، زیرا عشق بخشی از ثنویت عشق و نفرت است . حتی خدا نامیدن آن نیز ،

نیلوفر عشق

با توجه به حاکمیت ثنویتِ خدا و شیطان بر اذهان ما ، ممکن نیست . هیچ کلمه‌ای مناسب این معنا نیست . زیرا موکشا یك مفهوم نیست ، بلکه تجربه‌ی بی کلام و خالی از ثنویتِ یگانگی با تمامیت هستی است .

نُفس از پستانِ هیجان شیر می خورد . نَفَس برای ماندگاری خود ، به هیجان نیازمند است . اگر لذت نباشد ، نَفَس به درد هم راضی می شود ، اما چاشنیِ هیجان را نیز با آن می خواهد . گفتند : نَفَس بسیار حيله‌گر است . گفتم : به چنگش خواهم آورد . به چنگش آوردم . لبخند رضایتی بر لبانم نشست . نيك نگر هستم ؛ نَفَس از

عارفانه‌ها

چنگم گریخته و بر لبانم نشسته بود.

باید به فراسوی هیجان بروی، و برای فراتر رفتن از هیجان، باید محو شوی، باید علم محو را بلد باشی. آنگاه که محو شوی، به رهایی فرجامین رسیده‌ای. سعادت واقعی رسیدن به رهایی فرجامین است. سعادت واقعی، فراسوی ثنویت خوشبختی و بدبختی‌ست. در قفس همواره باز بوده است؛ در این مرتبه، پرنده بندهای ثنویت را می‌گسلد و با هوا یگانه می‌شود.

رسیدن به این مرتبه ممکن است، زیرا امکان رسیدن به این مرتبه، در نهاد ما تعبیه شده است.

نیلوفر عشق

خلوص با خوبی فرق دارد. خلوص، فراسوی خوب و بد است. معنای خلوص، همنشین معنای معصومیت است. گناهکار، معصوم نیست، او گناهکار است؛ قدیس نیز معصوم نیست، زیرا به مقام قداست خویش مفتخر است. هر دوی این‌ها دست به انتخاب زده‌اند: یکی گناه را برگزیده است و دیگری قداست را. معصومیت و خلوص، خصلتی کودکانه است: کودک فارغ از خوب و بد است. او يك زندگی پاک محاسبه نشده دارد. او لحظه به لحظه زندگی می‌کند. کودک، شخصیتی ندارد. کسی که به اخلاص و بی‌آلایشی رسیده نیز فارغ از شخصیت است. آدم‌های

عارفانه‌ها

بد شخصیت دارند، آدم‌های خوب هم شخصیت دارند، اما کسی که معصومانه و بی‌آلایش زندگی می‌کند، شخصیتی ندارد، نشانی ندارد. آه که چه بی‌رنگ و بی‌نشان است او! بحر او در خویش غرقه است. خوبی و بدی گم می‌شوند در آن جهان که اوست. او همچون عدم از سود و زیان خویش فارغ است. طرفه بی‌سود و بی‌زیان که اوست! آنچه او هست، در زبان نمی‌آید. او خموش گویاست. او همچون مه، بی‌پا در فنا راه می‌رود. وه که چه بی‌پای دونده است او! او در ظاهر، نهان است و چه نادره بحر و گنج و کانی است او! شخصیت به این معناست که تو پیشاپیش تصمیم

نیلوفر عشق

گرفته‌ای بر طبق الگویی خاص و ذهنی زندگی کنی. در این صورت، تو دیگر معصومانه زندگی نمی‌کنی، بلکه حساب‌شده زندگی می‌کنی. زندگی از پیش اندیشیده شده و حساب‌شده، زندگی معصومانه‌ای نیست، زندگی زیرکانه‌ای است. در این صورت کارهای تو زاده‌ی لحظه‌ی کنونی نیستند، بلکه زاده‌ی گذشته‌اند، بیات‌اند، رنگ و رقص و جاذبه ندارند. کسی که معصومیت کودکانه دارد، واکنش‌های آماده در کیسه ندارد. او به اقتضای حال واکنش نشان می‌دهد، بنابراین، واکنش‌های او بیکر و خلاقانه و دلبرانه است. بنده‌ی مخلص، از آن روز که زاده

عارفانه‌ها

است، دل و جان را از عشق دیده است و دل و جان را به عشق داده است. هستی خانه‌ی اوست، او در خانه‌ی خود گم نشده که نام و نشان و شخصیت بخواهد. او نه بدرد، نه بدوزد، نه بسازد، نه بسوزد، نه اسیر شب و روز است، نه گرفتار کساد است. چه کسادیست او را که هستی مطلق او را پیشاپیش خریده است؟ روش قدیس، ترکِ مراد است، اما او مرادی جز عشق ندارد تا تراش گوید. او چنان ربوده‌ی عشق است که یاد خویش نیز از یادش رفته است. به صفت، کشتی نوح است که به بادِ عشق روان است. او همه روح است و فتح و فتوح است. او به دریا افتاده

نیلوفر عشق

است، از این رو، به مزاج، آب حیات است. اما کسی که هنوز در ساحل نیک و بد و کفر و دین مانده است؛ حَجَر است، سنگ و جماد است.

کسی که بی آرایش و معصومانه زندگی می‌کند، حیرتی کودکانه و مدام دارد. زندگی او سرشار از شگفتی‌ست. او به هر چیز که می‌نگرد، گویی برای نخستین بار است که آن را می‌بیند. برای او جهان و هر آنچه که در آن است، دم به دم و از نو آفریده می‌شود. هر چیزی برای او جلوهای معجزه‌آسا دارد. او با رازی بزرگ احاطه شده است.

عارفانه‌ها

محاسبه، راز را می‌کشند. علم دیواری قطور را در اطراف تو بالا می‌برد و مانع از آن می‌شود که زیبایی‌ها و شگفتی‌های سرشار و رقص لحظه به لحظه‌ی این دنیای تماشایی را ببینی. افسون‌زدگی علم، همان دجالی است که کورو و کر می‌کند، روح را از زندگی می‌ستانند و از تو تابوتی متحرک می‌سازد. معصومانه زیستن و بی‌پیرایگیِ کودکانه پیشه کردن، دینداری فرزنانگان است.

شرق همواره به سبیده علاقه‌مند بوده است، زیرا سبیده‌ی صبح حاکی از اتفاقی‌ست که در درون انسان می‌افتد. همان‌طور که

نیلوفر عشق

شب به پایان می‌رسد و پیش از برآمدن خورشید، افق رنگ عوض می‌کند، سپیده‌ی بیداری درونی نیز بدین سان سر می‌زند. سحر، زمانی مناسب برای نیایش و مراقبه است. هنگام سحر دنیای درون و بیرون با هم منطبق می‌شوند. در این زمان رنگ و بوی دنیای سربی بیرون موجب حالتی در درون می‌شود. دنیای درون و بیرون از هم جدا نیستند، به همین دلیل با یکدیگر مرادهای ژرف و بی‌پایان دارند. این دو، اجزاء يك کل هستند. همان‌طور که سپیده‌ی بیرون زیباست، سپیده‌ی درون نیز زیباست، و شاید بتوان گفت میلیون‌ها بار زیباتر. زیرا

عارفانه‌ها

هنگامی که شب درون پایان می‌یابد و خورشید بیداری معنوی^۱ تو از پس کوه‌های آگاهی بالا می‌آید، برای نخستین بار، واقعاً به دنیا می‌آیی. پیش از سپیده‌ی درون و طلوع خورشید بیداریت، تو فقط حیاتی گیاهی داشتی، اکنون حیاتی انسانی پیدا می‌کنی؛ حیاتی که کیفیت و رنگ و بو و طعم دیگری دارد: طعم جاودانگی، رنگ و بوی بی‌مرگی.

بزرگ‌ترین شجاعت در زندگی، شجاعت بودن است. دنیا از آن‌رو در فلاکت غوطه می‌خورد، چون که مردم بُزدل‌اند. دل بُز در سینه‌ی مردم می‌تپد، نه قلب پُرشور انسانی. مردم می‌ترسند و

نیلوفر عشق

احساس ترس نیز دوقلوی به هم چسبیده‌ی احساس بدبختی و سیه‌روزی‌ست. سیه‌روزی چیزهایی دارد که ترسوها را به خود علاقه‌مند می‌کند. سیه‌روزی و فلاکت، امنیت دارد. تو می‌توانی به آن تکیه کنی. سیه‌روزی به راحتی تو را تنها نمی‌گذارد. سیه‌روزی به تو کمک می‌کند تا توجه و ترحم دیگران را به سوی خود جلب کنی. فلاکت و بدبختی، بهانه‌ی خوبی برای خیلی از شکست‌ها و قصورهاست. بدبختی پوششی‌ست برای پنهان ساختن خیلی از چیزها. برای سیه‌روزی بودن، نباید کار کرد، سیه‌روزی خودش با پای خود به سراغت خواهد آمد. بدبختی،

عارفانه‌ها

هوش فوق‌العاده‌ای نمی‌خواهد، هر احمقی را بی‌آزمون می‌پذیرد. اما سعادت، شور و شعور می‌خواهد.

سعادت‌مندی يك هنر است. هنری كه تكنيك‌های خاص خود را دارد. نخستين تكنيك مورد نیاز، ماجراجویی‌ست. برای به دست آوردن سعادت، باید به قلمرو ناشناخته‌ها گام بگذاری، باید کاشفی فروتن و پُرشور باشی. باید خطر کنی و بدون هیچ نقشه‌ای به دل جنگلِ انبوه زندگی بروی و راه خود را بکوبی و بسازی. اگر طالبِ رستگاری و سعادت هستی، مباش اندر جهان، خواهی چنین، گم شو چنان. اگر در بُر عشق و سعادت

نیلوفر عشق

بمیری، رستاخیزی نغمه می‌یابی. از عشق بشنو، می‌گویند: «تو گر مرا می‌بینی، من یار رستم‌انم، نه یار مردِ حیزم.» در قمار عشق باید پاکباز بود، نه زاهدِ ریایی. اگر قمار می‌بازی، عاشقانه بازی. به یاد داشته باش که تنها در قمار عشق است که بازنده، برنده است.

سلوک ریسک است، زیرا رفتن به قلمرو ناشناخته‌هاست. سالک به دنیایی پا می‌گذارد که درباره‌ی آن هیچ‌چیز نمی‌داند. سلوک، شیرجه رفتن به اعماق دریای جان است، دریایی که مدتی مدید از آن غافل بوده‌ای. چنین سلوکی مستلزم شجاعت است.

عارفانه‌ها

انداختن فهم و وهم و عقل کهنه و مردن در عالم گذشته و زنده شدن در عالمی نو و تازه، مستلزم بی‌باکی‌ست. ما با وجود کهنه‌ی خویش مانوسیم و شهامت جدا شدن از آن را نداریم. وجود کهنه‌ی ما، هویت ماست، نفس ماست، انس ما با خودمان است. بزرگ‌ترین ریسک آن است که جانانه به دل بحران هویت بروی و از این بحران نهراسی.

سلوک، خواهی نخواهی با بحران هویت همراه است. هویت کهنه که همچون جامه‌ای بر تن توست بیرون می‌آید و نو نیز هنوز نرسیده است. باید این عالم برزخی را پذیرا باشی. زیستن در

نیلوفر عشق

این حالت برزخی، ترسناک است. در این مرحله سالک مدام وسوسه می شود که بازگردد و لباس کهنه‌ی عادت‌هایش را دوباره به تن کند. اما دیگر این کار غیر ممکن است. زندگی هیچ‌گاه به عقب بازمی‌گردد. زندگی همواره رو به جلو حرکت می‌کند. این سلوک مستلزم شجاعت و بی‌باکی و خطرکردن است. این بهایی ست که باید برای رستگاری و سعادت پیردازیم.

عشق، کور است، و این زیبایی عشق است. اما عشق از دید عاقلان کور است، زیرا عشق منطقی نیست، عشق عقلانی نیست. عشق چشمان خود را دارد، اما چشمان عشق را که در

عارفانه‌ها

دل بازاند، چشم سر نمی‌بیند. آن‌هایی که عشق را تجربه کرده‌اند، می‌گویند تنها عشق است که می‌بیند، زیرا می‌تواند چیزی را ببیند که عقل و منطق از دیدن آن عاجزاند. عقل سنگین است و تخته‌بند زمین. عشق سبک‌بال است؛ عشق بال و پری دارد به وسعت دل و می‌تواند تا هر کجا که می‌خواهد، اوج بگیرد.

عقل در سطحی قرار ندارد که بتواند ارتفاع عشق را اندازه بگیرد. عقل اگر می‌توانست از دریچه‌ی چشمان عشق به عالم نظر کند، دیوانه می‌شد. عاقلان عشق را کور خوانده‌اند، چون نتوانسته‌اند

نیلوفر عشق

از چشمان عاشقان به دنیا بنگرند. اما کوری عشق بر بینایی منطق ترجیح دارد. چشمان مصلحت‌بینِ حلاج کور بودند، اما چشمان دل‌او بینا بودند. او را کشتند. هنگامی که او را شکنجه می‌دادند، او زیباترین نغمه‌ها و سرودها را زمزمه می‌کرد. آن‌ها او را کشتند، اما نتوانستند نغمه‌ها و آوازهای او را از او بگیرند. آن‌ها سیم‌های حنجره‌ی او را پاره کردند، اما فقط توانستند چکاوکِ روح او را که در حنجره‌اش آشیان داشت و می‌خواند، رها کنند. آن‌ها نتوانستند آوازهای حلاج را بکشند. حلاج نغمه‌سرایی کرد و اینچنین بر سیمای مرگ خویش لبخند زد.

عارفانه‌ها

آخرین نفس او نیز با کلمه‌ای از يك آواز بیرون آمد. به همین دلیل او را قدیس موسیقایی تاریخ عرفان می‌شناسند. آن‌ها چون حلاج را به زندان انداختند، آوازهای او آزاد شد. آن‌ها چون حلاج را کشتند، او جاودانه شد. حلاج مست خدا بود.

فقط عشق است که چنین معجزه‌ای را ممکن می‌سازد. اعتماد است که چنین ناممکنی را ممکن می‌سازد. این پیروزی زندگی بر مرگ است. این چیرگی موسیقی بر جنایت است. نغمه در زنجیر نمی‌ماند. نغمه، زنجیر را به راحتی می‌گسلد. حلاج رفت، اما صدای سخن عشقی که در آوازهای خوشش بود، برای

نیلوفر عشق

همیشه، در این گنبدِ دوار، به یادگار بماند.

عشق نیزه‌های است که نمی‌کشند، احیا می‌کند، عشق ویران‌گر نیست، سازنده است. عشق، چشمه‌ی آب حیات و شادمانی و خلایقیت است. عاشقی مستلزم شجاعت است. اما به یاد داشته باش که شجاعت به معنای تهور نیست. کسی که نمی‌ترسد، ضرورتاً شجاع خوانده نمی‌شود. تو نمی‌توانی یک ماشین را شجاع بخوانی، به این دلیل که ماشین نمی‌ترسد. شجاعت تنها در اقیانوس ترس معنا دارد. شجاعت جزیره‌ای است در اقیانوس ترس. ترس وجود دارد و برخلاف ترس موجود، کسی دست به

عارفانه‌ها

اقدام می‌زند؛ این شجاعت است. کسی می‌لرزد و از ورود به تاریکی می‌ترسد، با وجود این، قدم به تاریکی می‌گذارد. چنین شخصی شجاع است. شجاعت یعنی عمل کنی، در عین حال که می‌ترسی؛ نه این که اگر اصلاً نترسی، شجاع هستی. ترس عنصری طبیعی و در عین حال ضروری‌ست. شجاعت به معنای آن است که کاملاً بترسی، اما ترس، تو را در اختیار نگیرد، بلکه تو او را در اختیار بگیری.

تردیدِ گزنده هنگامی پیدا می‌شود که به قلمرو عشق پا می‌گذاری. آنگاه، ترس به روح تو می‌چسبد، زیرا عشق به معنای

نیلوفر عشق

مردن در دیگری است. عشق، مرگ است، اما مرگی مرگ‌تر از مرگ معمولی. در مرگ معمولی فقط تن است که می‌میرد؛ در مرگ عشق، نفس است که می‌میرد. مرگ نفس سخت‌تر از مرگ تن است. عشق، دل و جرات می‌خواهد. اگر در عشق بمیری، گل‌روحت می‌شکند. برخلاف ترسی که روحت را احاطه کرده است، در این عشق بمیر، زیرا مردن در این عشق، بریدن از نفس است. نفس، بند است و روح ما همچون مرغی اسیر. مردن در عشق، زندگی است؛ خاموشی است که دم مرگ است.

مخاطرات عشق بسیار است، اما تنها عشق است که تو را به بلوغ

عارفانه‌ها

روحی می‌رساند. کسانی که از عشق اجتناب می‌کنند، نابالغ و نارسیده و ناپخته می‌مانند. تنها آتش عشق است که هر خامی را پخته می‌کند و به سرحدّ سوختگی می‌کشاند. عشق شمشیر دوله نیز هست؛ هم دیگری را می‌برد و هم تو را.

شجاع باش و عاشقانه زندگی کن. به عشق فکر کن، درباره‌ی عشق تأمل کن و به قلمرو عشق پا بگذار. آنگاه بتدریج و گام به گام قلمرو عشق را کشف خواهی کرد. قلمرو عشق، قلمرو خداست. کسی که عاشق است، خدا را یافته است، و کسی را که خدا بیابد، به عشق خود مبتلا می‌کند. مبتلای عشق از بند ضم

نیلوفر عشق

آزاد است. کسی که مبتلای عشق نیست، ممکن است یجوز و لایجوز زیادی بداند، اما آشنای خدا نیست. نگفتمت مرو آن جا که آشنات منم؟

از اوضاع و احوال شاکی نباش. اوضاع و احوال همیشه خوب است. این تو هستی که جایی در درون خویش مسئله‌ای می‌سازی و خود را به درد سر می‌اندازی. این نکته را به خاطر داشته باش: بگذار آنچه که باید اتفاق بیفتد، بیفتد. و این نکته را هم بدان که آنچه که اتفاق می‌افتد، خیر است. درست است که گاهی اتفاقاتی ناگوار نیز رخ می‌دهند، اما آن‌ها نیز خیرند. گاهی

عارفانه‌ها

دچار مصیبت می‌شویم، در مصیبت نیز خیری نهفته است. دامنه‌ی خیر، چیزی را بیرون نمی‌گذارد، بلکه همه‌چیز را در بر می‌گیرد.

اوضاع و احوال تو بسیار خوب است، اما چون می‌خواهی این اوضاع و احوال خوب را تثبیت کنی و به آن قطعیت ببخشی، خرابش می‌کنی.

این را نیز بدان که اوضاع و احوال زنده و سیال‌اند و هیچ‌گاه تثبیت نمی‌شوند. چنین اوضاع و احوال زنده‌ای، همواره مبهم و ابری می‌مانند و همواره در تغییر و جابه‌جایی‌اند. انسان دچار

نیلوفر عشق

احساس بدبختی می‌شود، زیرا از سیلانِ اوضاع و احوال و اهمه دارد. او می‌خواهد به هر چیز صورتی قطعی و تعریفی مشخص ببخشد. او نمی‌خواهد در ابهام ابرها گم شود. اما خواهی نخواهی زندگی این است، عشق این است، سلوک و مراقبه این است: توانایی گم‌شدن در ابرهای ندانستن، ابهام، بی‌شکلی، بی‌هدفی و عدم امکانِ پیش‌بینی آینده. آنچه لازم است، اعتمادی عظیم به هستی‌ست. آنگاه هرچه پیش آید، خوش آید.

ما واقعاً خود را با باورهای بیات سنگین می‌کنیم. همه چیز را

عارفانه‌ها

کنار بگذار و گذر اتفاقات را تماشا کن. هرچه اتفاق بیفتد خوب است. تو فقط اوضاع را با دخالت‌های بی جای خود آشفته نکن. در دسترس اوضاع باش و سعی نکن اوضاع را مهار کنی. تلاش تو برای مهار اوضاع، خصومت می‌آفریند و تو مجبوری مقاومت کنی. آنگاه همه‌ی دل‌آسودگیت از دست می‌رود؛ راز به یک مسئله تبدیل می‌شود. نه مقاومت کن و نه جنگ کن، خواهی دید که همه‌ی مسائل به یک راز تبدیل می‌شوند.

هنر زندگی کردن، که من آن را کیمیا می‌نامم، این است: تبدیل مسئله‌ها به رازها. اما مردم برعکس عمل می‌کنند؛ آن‌ها رازها را

نیلوفر عشق

به مسئله‌ها تبدیل می‌کنند و از این بابت دچار مشکل می‌شوند . شرایط را انتخاب نکن . در معرض هر آنچه باش که اتفاق می‌افتد و با سیر جریانات ، سیر کن . برگی باش در آغوش باد . بگذار نسیمی که تو را در آغوش گرفته است و می‌برد ، مقصد را نیز تعیین کند .

زندگی ، چند بُعدی‌ست . ما تنها در یک ساحت و یک جهان زندگی نمی‌کنیم . ما جهان‌های متعددی داریم . کسی که در جهان منطق زندگی می‌کند ، با کسی که در جهان عشق زندگی می‌کند ، فرق دارد . شاعر ، در جهانی سوای جهان ریاضی‌دان

عارفانه‌ها

زندگی می‌کند. سیاست‌مدار در جهانی بکلی متفاوت با جهان عارف زندگی می‌کند.

جهان‌ها و ساحت‌های متعددی در دسترس ماست. اما بهترین ساحت، ساحتِ عشق است. زیرا در ساحت عشق است که همه‌ی چیزهای خوب و قشنگ وجود دارد؛ شعر، موسیقی، دوستی، عرفان، سماع، نیایش و رقصِ زوربایی. در ساحت عشق است که با خدا دیدار می‌کنیم.

پس در ساحت عشق زندگی کن و آگاهانه به این ساحت درآ. هرآنچه را که بین تو و عشق حجاب می‌شود، از خود بریز.

نیلوفر عشق

همنشین دل خود باش. آنگاه عشق تو را از خود پُر می‌کند، تا که همه عشق می‌شوی؛ انسان می‌شوی.

تنها انسان است که از موهبت دوست‌داشتن دیگران برخوردار است، و آن که از این موهبت برخوردار نیست، هنوز انسان نیست. دریای زندگی بندرت مرواریدهای درشت و غلتان عشقی نظیر مسیح و بودا و لائوتزو و زرتشت و حلاج و شمس به ساحل خود می‌آورد. آن‌ها ارزش زندگی را می‌دانستند و گام‌هایی به بلندی قله‌ها برمی‌داشتند. سلوک، وارد شدن به ساحت عشق است. سلوک، دروازه است و عشق، معبد است.

عارفانه‌ها

سعادت از آن حیث غایت و نهایت است که از آن عقب‌گردی وجود ندارد و نیز هیچ‌چیز نمی‌تواند متعارض آن شود. سعادت، تجربه‌ای ترکیبی نیست که به سیه‌روزی آمیخته باشد. خوشبختی، اما تجربه‌ای ترکیبی‌ست و در خود عنصری از بدبختی دارد. بدبختی نیز تجربه‌ای ترکیبی‌ست و در خود عناصری از خوشبختی دارد. این دو تجربه هیچ‌گاه خالص و ناب یافت نمی‌شوند. در زندگی معمولی همه‌چیز ناخالص و آغشته به غیر خود است.

در عشق تو، پارهای از نفرت نیز مخلوط شده است. نفرت تو نیز

نیلوفر عشق

سهمی از عشق با خود دارد؛ نفرت تو، همان عشقِ بیمارِ توست .
بنابراین ، وقتی می‌گویم سرور و شادمانی نهایی ، منظورم آن
شادمانی‌ست که خالص و ناب است و به هیچ رنج و دغدغهای
آغشته نیست .

ارباب دیگران بودن آسان است؛ بر خود حکومت کردن بسیار
دشووار است . هنر آن است که خود را از انقیاد امیال و خواهش‌ها
بیرون بکشی و خدمت افکار و اوهام را نکنی و آوازِ نفس ، در هر
نفس ، تو را به چپ و راست نکشاند . کسی که حاکمِ قلمرو
خویشتن است ، امپراتور واقعی‌ست . حال آسوده‌ی چنین

عارفانه‌ها

شخصی، نه تنها غبطه برانگیز است، بلکه او محسود فرشتگان نیز هست.

در زندگی روشنایی دیگری غیر از روشنایی عشق، وجود ندارد. روشنایی‌های دیگر، بدل روشنایی عشق‌اند. اگر نور عشق نیاید، آدمی در ظلمت روح زندانی می‌شود. شب آنگاه می‌شکند که سپیده‌ی عشق بر در بکوبد. عشق، روشنی‌خانه‌ی وجود ماست. عشق که بیاید، همه جورها وفا می‌شود، همه تیرگی‌ها صفا می‌شود، همه نقش‌ها برون می‌شود، صفت بشر فنا می‌شود، و آن‌گاه صفت خدا می‌آید. عشق که درآید، بت و بت‌پرست و

نیلوفر عشق

مؤمن ، همه در سجود می روند . هیچ کس تاب دلبری عشق را ندارد ، همه دلبرده می شوند . اگر زاهدِ کشوری هستی ، اگر صاحبِ مقام و منبری هستی ، عشق ، تو را عاشق و کف زان خود می کند . ملک و باغ و سرا و رخت و پخت ما ، همه از آن عشق است . خلق ، همه عیالِ عشق اند . کمینه نام عشق ، عشق است و کمینه بام عشق ، گیتی ست . عشق است که رونق آفتاب است . چون ذره ای از خوبی بی کرانِ عشق از زیر نقاب بیرون افتد ، خوبیِ جمله ی شاهدان ، مات می شود ، کساد می شود . به شرق و به غرب اگر بروی ، به آسمان اگر رو کنی ، تا نشانی از عشق به تو

عارفانه‌ها

نرسد، نشان زندگی به تو نخواهد رسید.

کودک فجر درون تو باید به دنیا بیاید. شب تاریک دنیا، طولانی شده است، هنوز برای رسیدن به چشمه‌ی صبح راهی دراز در پیش داریم. گام‌هایی که برمی‌داریم بسیار کوتاه و کند است و با سفر دراز ما هم‌خوانی ندارد.

آتش اشتیاق ما که سرد و افسرده شده است، باید دوباره جان بگیرد و نور و گرما و شور بیافریند. روشنایی عشق باید به محور زندگی ما تبدیل شود. بودن یا نبودن ما به عشق بسته است. اگر روشنایی عشق نباشد، ما در تاریکی مرگ رها می‌شویم، ما اصلاً

نیلوفر عشق

وجود نخوابیم داشت .

عشق نخستین گام به سوی روشنایی ست . عشق نخستین گام به عشق فراسوی خود خواهی ست . عشق نخستین گام به ساحت تسلیم است . تاریکی ، آبخور نفس است و نفس نافی تسلیم و اعتماد است . در تاریکی ، این توهم پیش می آید که وجودی مستقل داری و از هستی جدا افتاده ای . به محض آن که به هستی اعتماد می کنی و دل آسوده می شوی و از بق و نوق دست برمی داری ، تاریکی رنگ می بازد . تنها دولت عشق است که گریه ی نارضایتی را به خنده ی خرسندی و رضا تبدیل می کند . تنها عشق است که

عارفانه‌ها

دیده‌ی گرسنه‌ی تو را سیر می‌کند. عشق، دیوانه‌ات می‌کند،
سلسله‌بندنده‌ات می‌کند و آن‌گاه، لایقِ خانه‌ی وجودت می‌کند.
به خانه‌ی وجود که درآیی، از همه برکنده می‌شوی، سرمست
می‌شوی، از طرب آکنده می‌شوی، شمع می‌شوی، روشن
می‌شوی و آن‌گاه، دود پراکنده می‌شوی.

چشمه‌ی خورشید است عشق، سایه‌گه بیدیم ما. چون که عشق
بر سر ما بتابد، گدازنده می‌شویم. آنگاه دل است که می‌شکافد و
جان است که می‌تابد و ظلمت است که با دستپاچگی می‌گریزد.
سلوکِ حقیقی، تو را عاشق نمی‌کند، بلکه عینِ عشقات

نیلوفر عشق

می سازد. آنگاه، بوی خوشِ عشق، رایحه‌ی تو می‌شود؛
همان‌طور که بوی خوش، طبیعتِ گل است، از تو عشق می‌تراود،
از تو عشق می‌تابد. تاریکی، زاینده‌ی سپهر روزی ست. عشق،
سعادت می‌آفریند. عشق، نور است. خدا، نور است. عشق،
خداست.

انسان از خانه‌ی سعادت بیرون افتاده است. او در معبرِ یک بازار
آشفته زندگی می‌کند. این بازار آشفته، به درون انسان نیز رخنه
کرده است. انسان اکنون آشفته‌بازاری بیش نیست. درون
انسان، پُر از فغان و غوغاست. درون انسان، شلوغ و پُر جمعیت

عارفانه‌ها

شده است. هیاهوی افکار و اوهام و امیال و آرزوها، سکوت و سکون آدمی را از بین برده‌اند. این هیاهو، مثل خوره، روح انسانِ افسرده را آهسته و بتدریج می‌خورد و می‌تراشد. انسان فراموش کرده است که در جان خویش خلوتی بکر و مصفا دارد که دست هیچ همهمه‌ای به آن نمی‌رسد. متأسفانه ما از گنجی که در ویرانه‌ی وجودِ امروزی‌مان داریم آگاه نیستیم.

همه‌ی دل‌آگاهان و عارفان جهان در یک امر هم‌عقیده‌اند؛ اینکه خدا ساکن کاخ پُرشکوه دل آدمی است؛ اینکه نیازی به جست‌وجو در خارج از وجود خویشتن نیست؛ اینکه بیرون

نیلوفر عشق

عکسی مات از درون ماست. مولانا به همه‌ی جویندگان خداوند می‌گوید: «خداييد، خداييد. حاجت به طلب نيست، شماييد، شماييد. چيزی را که نکرده‌اید گم، از بهر چه می‌جوئيد؟ کسی غير شما نبوده است و نيست، شما کجاييد، کجاييد؟ در خانه نشينيد و به هر در مگرديد؛ زيرا که شما خانه و خانه خداييد. شماييد که ذاتيد و صفاتيد؛ گهی عرش می‌شوید و گهی فرش. شما در عين بقاييد و مبرا از فناييد. اسم و حروف و کلام و کتاب، خود شما هستيد. جبريل شماييد و رسول نيز شما. می‌خواهيد با معشوق خویش روبرو شويد؟ صيقل به دست بگيريد و زنگارها

عارفانه‌ها

را از رُخ آیینہ‌ی دل تان پاک کنید.» تو فقط چرخش به درون را باید بیاموزی. چرخش به درون، هنر است، تو به این هنر محتاج هستی. هستی در تو منطوی است. عالم اکبر در تو پیچیده است. این جهان بزرگ و شگفت‌انگیز همواره تو را خوانده است و تو همواره به او گوش نسپردہ‌ای. باید به ندای درون آری بگویی. آری، ای خدای من، آری. آری، پاسخی‌ست به فراخوان و دعوت هستی برای یگانگی. تو به این دعوت، پاسخ مثبت می‌دهی و در پاسخِ مثبت تو، شایبه‌ی هیچ انکاری وجود ندارد. بر این بله‌ی تو، سایه‌ی هیچ تردیدی نیفتاده است. روح نیایش،

نیلوفر عشق

همین آری ست .

مردم گمان می کنند که هنگام نیایش ، آن هائیند که خدا را می خوانند ، در حالی که قضیه درست عکس این است ؛ یعنی این خداست که ما را می خواند و این مایم که در نیایش به او پاسخ مثبت می دهیم . پیش از آنکه ما خدا را بخوانیم ، او ما را خوانده و به ساحت نیایش کشانده است . او به ما مشتاق تر است تا ما به او . در نیایش ، به غیر از همین آری ، چه داری که به خداوند بگویی ؟ آنگاه که به خداوند پاسخ مثبت می دهی و آری می گویی ، زندگی بال و پر درمی آورد . پَر پرواز مبارک بادت !

عارفانه‌ها

وابستگی به هر چیزی، استیصال و بی‌نوایی به همراه می‌آورد. وابسته شدن، ضدِ زندگی کردن است. وابستگی، ایجاد سد و مانع در مقابل هرگونه تغییر و دگرگونی است. زندگی، تغییر مدام است. به‌محض آنکه جلوی این تغییر را می‌گیریم، در واقع، جلوی زندگی را گرفته‌ایم. کسانی که مانع از دگرگونی می‌شوند، دشمن زندگی‌اند، و نتیجه‌ی دشمنی با زندگی، سیه‌روزی‌ست. زندگی، به‌طور خودکار، دشمنان خود را مجازات می‌کند. وارستگی، رمز سعادت همیشه‌گی‌ست.

از زندگی بهره‌مند شو، زندگی کن، عشق بورز. اما هنگامی که

نیلوفر عشق

اوضاع دگرگون می‌شود، مانع این دگرگونی نشو. همواره همسفر
دگرگونی باش. همواره با هستی متحول، متحول شو. هیچ‌گاه در
مقابل تغییر و دگرگونی نایست. اگر همگام و رفیقِ دگرگونی‌ها و
تغییرات باشی، هرچه پیش آید، بر وفق مراد تو خواهد بود، زیرا
تو انتظار چیزی دیگر را نداشتی. هرچه هست، گو باش. هرچه
نیست و یا رفته است، گو بدود. صد شادی برای آنی که آمده
است و صد سپاس برای آنی که بود و اکنون رفته است. آنی که
رفته است، فضا را برای آمدن آنچه که تازه است باز کرده است.
این‌گونه است که زندگی به یک ماجرای پُرشور و خلاق و وارسته

عارفانه‌ها

تبدیل می‌شود.

زندگی همیشه جاری‌ست. زندگی رود است، توقعِ مرداب شدن، او را ملول می‌کند. زندگی، در تب و تاب رسیدن به دریاست. مرداب، رودی‌ست که دریا را فراموش کرده است. سلوک، باز کردن بندهای وابستگی‌ست. گشودن بندهای وابستگی، ساده نیست، همتی جانانه می‌طلبد. عده‌ی زیادی از مردم، تاب وارسنگی را ندارند. اینان از آزادی می‌گریزند.

آدم‌هایی نیز هستند که وارسته‌اند، اما تاب زندگی را ندارند. به همین دلیل در گذشته آدم‌هایی بودند: اهل دنیا، و آدم‌هایی

نیلوفر عشق

بودند: اهل آخرت. اهالی دنیا، به امور دنیوی وابسته می شدند و رنج می بردند. اهالی آخرت هم از دنیا می گریختند و از وابستگی هراسان بودند و در رؤیای زندگی می مردند. اهالی آخرت نیز بدین سان از زندگی استعفا می دادند.

باید انسانی نو آفرید. انسانی که در بند، گره گشاست. انسانی که در گمگشتگی، رهنماست. انسانی که يك سال را هزار سال زندگی می کند و يك جا و هزار جاست. انسانی که در آشفته بازار زندگی است، اما از آشفته بازار زندگی نیست. او در دریای زندگی شنا می کند و به يك قطره تر نمی شود. او از همه چیز بهره

عارفانه‌ها

می‌گیرد، اما به هیچ چیز وابسته نمی‌شود. او مشت خود را برای هر آنچه که به اصرار از کف او می‌رود، شل تر می‌کند؛ بگذار برود. او سیمایی گشاده دارد و هر آنچه را که می‌رود، با لبخندی بدرقه می‌کند؛ بگذار برود. او همچنین، آغوشی گشاده دارد و از هر آنچه که می‌آید، با لبخندی استقبال می‌کند؛ بگذار بیاید. چنین خصلتی، نقطه‌ی اوج آگاهی انسانی است. آزاده کسی است که در چنین اوجی ایستاده است و از چنین ارتفاعی به زندگی می‌نگرد.

سعادت فقط نصیب کسانی می‌شود که آماده‌ی گسستن از

نیلوفر عشق

ذهنیت عوام هستند. آن‌ها آماده‌اند تا از گله‌ی گوسفندان بیرون بیایند و شیرانه زندگی کنند.

روانشناسی شیر، بکلی از روانشناسی گوسفند جداست. شیر، به جمعیت باور ندارد. شیر، به راه رفته و کوبیده شده اعتمادی ندارد. شیر اهل ماجراست: عصیان، در خون شیر است. شیر، دنباله‌رو نیست، بلکه اهل کشف و اصالت است.

می‌گویند هنگامی که بودا بصیرت پیدا کرد و روشن شد، ناگهان مانند یک شیر غرید. این تمثیل، بسیار زیباست. در این غرش شیرانه، او بر تمامی گذشته‌ی بره‌وار خود خط بطلان کشید. او

عارفانه‌ها

دیگر بخشی از یک جمعیت، یک جامعه، یک کشور، یک مرام، یک آیین و یک ایدئولوژی نبود. او فرد بود، مستقل بود، این فردیت و استقلال، خصلتِ یکه‌ی شیر است.

نکته‌ی دوم این است که شیر، همیشه جوان است. شیر پیر، اصطلاحی متناقض‌نماست. ممکن است جسم شیر پیر شود، اما روح شیر، همواره روح یک شیر است. روح شیر، همواره جوان است. روح شیر، هیچ‌گاه تازگی و طراوت خود را از دست نمی‌دهد. اقبال شیر، همیشه جوان است، او از دام پیری جسته است.

نیلوفر عشق

به همین دلیل است که هیچ‌گاه تصویر بودا را در حالتِ پیری نکشیده‌اند. حتی یک نقاشی و یا یک مجسمه نیز از دوران پیری بودا پیدا نمی‌شود. تو می‌توانی از هزاران معبدِ هند بازدید کنی، در هیچ‌کدام از این معابد بودای پیر را نخواهی یافت. بودا همیشه جوان است. نه این‌که او پیر نشد، او پیر شد و حتی مُرد، اما پیری و مرگ او هرگز به چشم نیامده است. ما هیچ‌گاه با جسم او مواجه نبوده‌ایم، ما همواره روح جوان او را دیده‌ایم. روح او به طراوت یک قطره‌ی شبنم بود. روح او به لطافت برگ گل بود. او به جوانی جوانه‌ها در روزهای نخست بهار بود. بودا هرگز به

عارفانه‌ها

گذشته‌ی خود نچسبید و هرگز بیات نشند. او هر روز از نو به دنیا می‌آمد و هر روز به دنیا می‌آید. بودا مدفون نشد. بودا همواره در حال می‌زیست و همواره در حال می‌زید. او غرق دریای هستی شد و هستی او را بر سر گرفت و برد.

کسی را که هستی بر سر بگیرد و ببرد، دم به دم تازه می‌کند و باز می‌آورد. هستی، کسی را که با او یگانه شده است، دفن نمی‌کند. هستی، مرگ را مدام دفن می‌کند و حیات را مدام از نو می‌آفریند. درست است که می‌گویند آدمی خاک است و خاکی می‌شود، اما بودا پیش از آن که خاکی شود، آسمانی شده بود.

نیلوفر عشق

بودا، خاکی آسمانی بود.

آری، ای شیر جوانِ بیشه‌ی عشق!

معبودِ باشکوهِ عشق را فقط بر صخره می‌توان برافراشت، نه بر ماسه‌ها.

ذهن ما ماسه‌ای است.

هیچ اتفاق جاودانه‌ای در ذهن رخ نمی‌دهد، زیرا ذهن از جنس ماسه است و جابه‌جا می‌شود.

قلب، استحکام صخره را دارد، زیرا قلب از جنس جاودانگی است. فقط قلب است که می‌تواند بنیاد بنایی بی‌زمان باشد.

عارفانه‌ها

ذهن انباشته از تردید و دو دلی است؛ تردید ویران‌گر است.
قلب کانون اعتماد است؛ اعتماد به صخره می‌ماند، بنابراین،
هرچه بر این بنیاد مستحکم بنا شود، پایدار می‌ماند.
عشق را باید بر صخره‌ی دل استوار کرد.
افسوس، بکلی فراموش کرده‌ایم که مکان دل کجاست، اصلاً
هست یا نیست؛ ما ساکن خانه‌ی پُرملالِ ذهنِ خویش هستیم.
بره‌ی گم‌شده‌ای که مسیحا به دنبالش می‌گشت، دل است.
دل گم‌شده همان بهشت گمشده است.
اما این بره‌ی گم‌شده چندان دور نرفته است.

نیلوفر عشق

نزدیک‌تر از آن است که بتوانی تصور کنی .
صخره‌ای را که برای بنیان معبد عشق جاودانه‌ات لازم داری ، دم
دست توست . کافی‌ست چند سانی به درون خویش نقب بزنی و
خود را بگویی ، بی‌تردید صخره‌ی دل خویش را آن‌جا خواهی
یافت .

فقط آن زمان که بنای معبد عشق را به اتمام رساندی ،
از خدا برای بازدید دعوت کن .
شکر واقعی آن است که عاشق لطف و قهر خداوند ، هر دو ، باشی .
قهر او نیز عین لطف اوست .

عارفانه‌ها

پس ، قهر او نیز شُکری واجب لازم دارد .
اصلاً اگر نیک بنگری ، قهری وجود ندارد ، همه لطف است .
نبودیم ، اکنون هستیم . آیا این کافی نیست ؟
اگر نیک بنگری ، احساس خلاء نیز خالی نیست ، بلکه پُر از لطف و
عنايت است .

عاشقانه پذیرای حوادث و رویدادها باش .
هنگامی که عاشقانه احساس برهوت درونت را می پذیری ، ناگهان
برهوت می شکند و سبز می شود ؛ روضه‌ی رضوان می شود .
این معجزه‌ی قدردانی و سپاس است :

نیلوفر عشق

سپاس ، هر چه را که لمس کند ، طلا می شود .
آسوده بگیر و ناظر بی طرف باش .

با آنچه که مقدر است چه کار می توانی بکنی ؟
اگر در این مقطع از زمان ، احساس بی حاصلی را روزی ات کرده
است ، با گشاده رویی روزی خویش را بپذیر و برای آن هم
سپاسگزار باش .

گاهی در سرزمین های بی حاصل و لم یزرع ، گل هایی می رویند که
تو نمی توانی مشابه شان را در هیچ کجای دنیا بیابی . دیدن این
گل های بی نظیر و حیرت انگیز ، خالی از لطف نیست .

عارفانه‌ها

بی‌تردید در سرزمینِ بی‌حاصلِ احساس تو نیز گل‌های آگاهی و تجربه‌های باطنی نابی پیدا می‌شوند.
بگرد، آن‌ها را پیدا کن و شکرشان را به‌جای بیاور.
به هستی اعتماد کن
و صبور باش.
برخیز!
نوبتِ عاشقی فرا رسیده است.

masihabarzegar@yahoo.com

۱۴۸

Filename: Copy of lotus of love6
Directory: D:\books\shesh ketab
Template: C:\Documents and Settings\NP\Application
Data\Microsoft\Templates\Normal.dot
Title: زوربای بودایی
Subject:
Author: BARZEGAR
Keywords:
Comments:
Creation Date: 12/12/2002 7:41:00 PM
Change Number: 139
Last Saved On: 8/6/2005 2:55:00 PM
Last Saved By: NP
Total Editing Time: 406 Minutes
Last Printed On: 8/6/2005 2:59:00 PM
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 148
Number of Words: 8,837 (approx.)
Number of Characters: 50,375 (approx.)